

پرسیدم و بویژه نظرش را دربارهٔ بحثی که سرورش شروع کرده بود جویا شدم: اینکه آیا جمهوری اسلامی، در مذهب، در اهداف سیاسی و در ارزش‌های فرهنگی معتقد به وجود فقط یک "مسیر درست" است، یا اینکه برای پذیرش راه‌های چندگانه - یا به عبارتی کثرت‌گرایی - آمادگی دارد.

آقای مهاجرانی پاسخ داد "کل این ایده در جامعهٔ ما مسألهٔ تازه‌ای است. همین که شما از راه یا راه‌های درست صحبت می‌کنید، نشان می‌دهید که مردم از زوایای مختلف به قضایا نگاه می‌کنند. جامعهٔ مدنی یا جامعهٔ زنده یعنی جایی که در آن این قبیل بحث‌ها وجود دارد."

پرسیدم یعنی در ایران، برای آزادی کامل به معنای غربی آن جایی هست؟ آقای مهاجرانی پاسخ داد: "قطعاً تعریف ما از آزادی با تعریف غرب یکی نیست. آزادی تعاریف متعددی دارد. تفاوت اصلی این است که در غرب آزادی "از" چیزی است، یعنی همهٔ موانع در راه فرد باید از میان برداشته شود. اما از نظر مذهبی، آزادی "برای" چیزی است، یعنی آزادی باید در خدمت تعالی و رفاه بشریت باشد."

از او خواستم مثالی بزند.

"خوب مثلاً در ایالات متحد آمریکا حق همجنس‌گرایان را برای زندگی با یکدیگر بر رسمیت می‌شناسید. رئیس‌جمهور شما در مبارزات انتخاباتی‌اش اعلام کرد که به همجنس‌گرایان اجازهٔ ورود به ارتش می‌دهد و این را یک امتیاز تلقی کرد. اما جامعهٔ مذهبی این پدیده را کاملاً رد می‌کند. اگر رد همجنس‌گرایی را محدود کردن آزادی بدانید، در آن صورت، بله، جامعهٔ مذهبی آزادی را محدود می‌کند."

چند ماه پیش از آن، در گزارش حقوق بشر سازمان ملل آمده بود که ایران اخیراً شاهد پیشرفت‌های "غیر قابل تردیدی" در زمینهٔ حقوق بشر بوده است، از جمله در عرصهٔ آزادی بیان. اما در گزارش، هنوز از جمهوری اسلامی، بویژه در زمینهٔ اعدام و سنگسار کردن انتقاد شده بود. از اینرو، از آقای مهاجرانی پرسیدم با توجه به تأکید آقای خاتمی بر آزادی‌های فردی بیشتر و برقراری

حکومت قانون، آیا می‌تواند امیدوار باشد که در آینده، جمهوری اسلامی در زمینه حقوق بشر یک پرونده مثبت داشته باشد؟

آقای مهاجرانی گفت، "بله، ممکن است. اما مسأله اینجاست که ناظران حقوق بشر باید با تعالیم و باورهای دینی ما آشنایی داشته باشند. چون آشنا نیستند بعضی چیزها را که ما به آن معتقدیم، نقض حقوق بشر تلقی می‌کنند. مثلاً اگر عامرانه کسی را بکشید، باید کشته شوید. این حکم باید به عنوان یک مجازات دینی و قانونی به اجرا در آید. ما نمی‌توانیم بگوئیم نه، لطفاً اینکار را نکنید چون ناظران حقوق بشر ناراحت می‌شوند."

گفتم اما حتی از نظر کسانی که مجازات اعدام را می‌پذیرند، سنگسار کردن در مقایسه با شیوه‌های دیگر اعدام، بدوی و ظالمانه است.

آقای مهاجرانی گفت، "موافقم. باید بنشینیم و با کارکنان سازمان‌های حقوق بشر راه ملی پیدا کنیم. بخصوص در جو جدیدی که پس از انتخابات در ایران بوجود آمده است. این مسأله‌ای است که می‌توان درباره‌اش صحبت کرد و به راه‌های مختلفی رسید."

اشاره کردم که تلاش‌های آقای خاتمی برای اصلاحات و گفتگو، که عناصر اصلی فضای جدید در ایران است، اغلب با مشکل روبرو می‌شود و در راه تحقق وعده‌های انتخاباتی، بویژه در مورد برقرار حکومت قانون، موانع عمده‌ای وجود دارد.

در حالی که لبخند محوی بر چهره‌اش نقش بسته بود گفت، "در دولت هیچکس از تندروی و گروه‌های تندرو دفاع نمی‌کند. حتی خود گروه‌های تندرو، وقتی کار خلاف انجام می‌دهند، خودشان بلافاصله آن را محکوم می‌کنند. این یک دستاورد بسیار مهم است. ما به زمان احتیاج داریم تا به این گروه‌ها بفهمانیم که اعمال خشونت‌آمیزشان مؤثر نیست و نتایج مثبت به بار نخواهد آورد."

پرسیدم پس چرا دولت برای باز داشتن آنها از این قبیل اعمال، عملاً مداخله‌ای نکرده است و آیا اصولاً توان این کار را دارد؟

آقای مهاجرانی با ناراحتی آشکار گفت، "البته که می‌کند. دولت نهایت تلاش خود را برای ممانعت از اعمال آنها بکار می‌گیرد."

در واقع مبارزه محافظه‌کاران علیه اصلاحات. با پیروزی آقای خاتمی در انتخابات پایان نگرفت. جنگ بر سر آینده ایران در واقع از بسیاری جهات تشدید هم شده بود. آنچه که در گرو این مبارزه بود ناگهان اهمیت بیشتری پیدا کرده، و تنها گزینه سیاسی شده بود، چرا که رئیس‌جمهور جدید اعلام کرده بود قصد دارد تجربه دموکراتیزه کردن ایران را با گام‌های بلندتری به جلو بکشانند. او اقدام به برگزاری انتخابات شهر و روستا کرده بود.

از بعد از انقلاب، این اولین گام برای توزیع قدرت از مرکز بود، قدرتی که عمدتاً در دست روحانیون قرار داشت. حدود یک نسل پیش، انتخابات شهر و روستا در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود. اما سیاستمداران در تهران، در مقابل از دست دادن حتی ذره‌ای از قدرت خود مقاومت کرده بودند. جنگ با عراق، درگذشت آیت‌اله خمینی، ولی فقیه جدید، نزاع‌های داخلی، سایر انتخابات، مشکلات اقتصادی، خلاصه هر بار مسأله‌ای، بهانه‌ای شده بود برای به تعویق انداختن انتخابات شهر و روستا. مدت بیست سال، ایرانی‌ها فقط برای انتخاب رئیس‌جمهور، نمایندگان مجلس و مجلس خبرگان به پای صندوق‌های رأی رفته بودند. در فوریه ۱۹۹۹ (بهمن ۱۳۷۷) ناگهان اعلام شد که به مناسبت بیستین سالگرد انقلاب، در همان ماه انتخابات شهر و روستا برگزار می‌شود. صد و نود هزار نماینده برای اداره روستاها، شهرک‌ها و شهرهای ایران انتخاب می‌شدند.

ناصر هادیان، استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران می‌گفت "نمی‌توانید اهمیت این انتخابات را تصور کنید. انتخابات شهر و روستا گام مهمی در جهت نهادینه کردن دموکراسی خواهد بود. به همین دلیل بود که قبل از خاتمی، همه قدرتمندان نسبت به برگزاری آن اکراه داشتند. نمی‌خواستند امتیازهای خود را از دست بدهند. می‌دانستند وقتی قدرت را منتقل کردند دیگر نمی‌توانند آن را پس بگیرند."

بدین ترتیب در سال‌های ۱۹۹۸ و ۱۹۹۹، ایده‌هایی که محمد خاتمی مطرح کرده بود، عرصه مبارزه روشنفکران و مقامات شد. اما با هر تلاش برای پیشروی در جهت آزادی و گسترش معنای آن در ایران، محافظه‌کاران با ایجاد موانع سنگین‌تر واکنش نشان دادند. و سدّ راه این تلاش‌ها شدند.

اولین حمله متوجه نزدیک‌ترین یار محمد خاتمی شد، و پیش از همه، غلامحسین کرباسچی، شهردار اصلاح‌طلب تهران هدف قرار گرفت. شهردار تهران در عین حال یکی از بازیگران اصلی در مبارزات انتخاباتی‌ای بود که به پیروزی محمد خاتمی انجامید. کرباسچی در دوران شاه سه سال در زندان بود. بعد از انقلاب برای آیت‌اله خمینی کار کرد. بعداً عبا و عمامه خود را کنار گذاشت و باکت و شلوار، ابتدا استاندار اصفهان و سپس شهردار تهران شد.

از جهت اصلاحات، هیچ سیاستمدار دیگری پرونده‌اش به خوبی و درخشانی کرباسچی نبود. از سال ۱۹۸۹ که هاشمی رفسنجانی او را برای شهرداری تهران انتخاب کرد، کرباسچی با مالیاتی که از بازاریان گرفت از خود یک تصویر رایین هودی ایجاد کرد. با اخذ مالیات از بازاریان که پشتیبان اصلی روحانیون بودند. غلامحسین کرباسچی، با ساختن پارک، مجتمع‌های مسکونی، شاهراه و بزرگراه، زمین بازی و تأسیسات فرهنگی و تفریحی، مثل فرهنگسرای بهمن، چهره شهر را عوض کرد. به عنوان صاحب امتیاز روزنامه همشهری و یکی از اعضای بنیاد سینمایی فارابی، کرباسچی در تثبیت آزادی‌های بیشتر بیان در عرصه هنر، نقشی کلیدی داشت.

وقتی مجلس احتمال فساد در شهرداری را مطرح کرد، قوه قضائیه که زیر کنترل محافظه‌کاران بود، در آوریل ۱۹۹۸ دستور بازداشت کرباسچی را صادر کرد. محاکمه او در تابستان بعد، که برای نخستین بار از تلویزیون جمهوری اسلامی پخش شد، همه مردم ایران را بهت‌زده کرد.

ناصر هادیان می‌گفت، "همه‌اش سیاست داخلی بود، نوعی تفتیش عقاید بود. همه می‌دانستند که این پرونده عمداً به اینجا کشانده شده که نکته‌ای را برساند. شاید کرباسچی چندان هم بدور از خطا نبود، اما از بقیه

صاحب‌منصبان در این کشور هم فاسدتر نبود. دست کم از اه به مردم چیزی رسید - یک محاکمه علنی در تلویزیون، در مورد دیگران حتی این را هم نمی‌توانید بگوئید.

بعد از یک محاکمه طولانی، کرباسچی گناهکار شناخته و به پنج سال زندان بیست سال ممنوعیت از فعالیت‌های سیاسی، شصت ضربه شلاق و پرداخت نیم میلیون دلار جریمه محکوم شد. تعدادی از دستیاران و همکارانش نیز محاکمه، محکوم و زندانی شدند، گرچه بعضی از آنها ادعا می‌کردند که شکنجه شده‌اند.

مجازات کرباسچی بعداً به دو سال زندان کاهش یافت و شصت ضربه شلاق نیز حذف شد. اما با نزدیک بودن انتخابات شهر و روستا، محاکمه کرباسچی حامل این پیام بود که تغییر و اصلاحات، تا چه حد قابل‌مداراست. قربانی بعدی عبدالله نوری بود. نوری پیشتر وزیر کشور بود، قدرت زیادی داشت و مسئولیت‌هایی چون برگزاری انتخابات و اداره ۲۶ استان کشور، با او بود. یکی از اهرم‌های اصلی محمد خاتمی برای پیشبرد اصلاحات، عبدالله نوری بود و دیگری مهاجرانی. او هم مثل خاتمی در دوران ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی وزیر بود، اما مثل خاتمی در سال ۱۹۹۲ برکنار شد. حامی اصلی و مسئول هزینه‌های دفاعی کرباسچی نیز نوری بود.

سی و یک نماینده محافظه‌کار مجلس با تهیه طوماری، خواستار استیضاح نوری شدند. از جمله اتهام‌های گنگ نوری "ایجاد تنش در جامعه"، "اهمال" بخاطر دادن اجازه برپایی تظاهراتی در حمایت از یکی از روحانیون ناراضی، و "مصاحبه‌های تحریک‌آمیز" درباره محاکمه کرباسچی بود. در این نامه هشدار داده شده بود که ادامه خدمت نوری برای آرامش و ثبات کشور زیان بار است. (۲۷)

آنچه که در واقع باعث خشم محافظه‌کاران شده بود، این بود که نوری گردهمایی‌ها و تشکل‌های سیاسی را تسهیل کرده بود، از جمله اجازه تشکیل یک گروه دانشجویی را داده بود که از سیاست‌های محافظه‌کاران انتقاد می‌کرد.

بعلاوه، تعدادی از محافظه کاران در وزارت کشور را برکنار کرده بود اما مهم‌تر از همه نقش او در انتخابات شهر و روستا بود که بدون شک تأثیر مهمی بر شفافیت این فرایند و نحوه انتخاب گردانندگان انتخابات داشت.

خاتمی سعی کرد از استیضاح او جلوگیری کند. او علناً نوری را موهبتی برای کشور دانست و از مجلس خواست عجلانه عمل نکند. نوری هم در مجلس حاضر شد تا از خود دفاع کند و در عین حال هشدار داد که: «مطمئن باشید این دولت آنقدر قوی هست که با این قبیل مسائل تضعیف نشود. سخنان او بطور زنده از رادیوی تهران پخش می‌شد. او گفت "هر کسی که وزیر کشور شود باید مسیر توسعه سیاسی را ادامه دهد." (۲۸)

با این حال، در ژوئن ۱۹۹۸، پس از ده ماه خدمت به عنوان وزیر کشور، رأی اعتماد نیاورد. خاتمی در عملی تلافی جویانه، عبدالله نوری را به عنوان معاون رئیس جمهوری در امور اجتماعی و توسعه منصوب کرد. در ایران هفت پست معاونت ریاست جمهوری انتصابی است و به تأیید مجلس نیاز ندارد. اما داستان هنوز به پایان نرسیده بود.

چند روز بعد، مهاجرانی و نوری مورد حمله قرار گرفتند. در یک روز جمعه در سپتامبر ۱۹۹۸، وقتی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی برای شرکت در نماز جمعه در دانشگاه تهران ظاهر شد، حدود ۸۰ حزب الهی، در حالی که شعار می‌دادند "مرگ بر لیبرال‌ها"، مهاجرانی را کتک زدند و لباس‌هایش را پاره کردند. بعد به سراغ نوری رفتند و با رفتاری ناهنجار عمایه‌اش را پائین آوردند. (۲۹)

موج دوم حمله، نشریات جدید را هدف گرفت، نشریاتی که بعد از انتخاب خاتمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مجوز نشر گرفته بودند. یکی از این‌ها "جامعه" بود که در فوریه ۱۹۹۸ آغاز بکار کرد. این روزنامه، هر روز حداقل یکی از موضوع‌های اصلی سیاسی را می‌شکافت و دست کم ده‌ها مطلب دیگر این روزنامه چیزی بود که دیگر روزنامه‌ها شهادت چاپ آن را نداشتند. حتی درباره سوءرفتارهای انصار حزب‌الله می‌نوشت و موضوع

سخنرانی فرمانده سپاه پاسداران را که در جمعی خصوصی خواستار گردن زدن اصلاح طلبان شده بود، همین روزنامه افشاء کرد. در ستون یادداشت سردبیر "شهادت طلبی" فرمانده سپاه پاسداران به عنوان بقایای "دوران گذشته" محکوم شد و به او توصیه شد، همانطور که در قانون اساسی تصریح شده، با لحنی مدنی و قانونی حرف بزند.

جامعه درباره سخنرانی‌ها و کتاب‌های سروش هم می‌نوشت، و در واقع سخنرانی‌های سروش، عصرهای پنج‌شنبه در خانه ناشر جامعه برگزار می‌شد. این روزنامه با مقامات امریکایی‌ها مصاحبه می‌کرد، اما مصاحبه‌اش با یک شخصیت ایرانی که پس از پانزده سال زندان به اتهام جاسوسی برای امریکا آزاد شده بود، بحث زیادی را برانگیخت. ماشاءالله شمس‌الواعظین، سردبیر جامعه برای من چنین توضیح داد: "جامعه دو وظیفه دارد. ما سعی می‌کنیم سطح گفتمان دمکراتیک را بالا ببریم. ما محک خوبی هستیم برای اینکه بینیم حکومت چه میزان از آزادی را تحمل می‌کند."

چهل و پنج نویسنده و خبرنگار جامعه در خانه کوچکی که به محل کار تبدیل شده بود کار می‌کردند. شمس‌الواعظین گفت "ما می‌دانیم که در شرایط فعلی دمکراسی ایران به یک منطقه مین‌گذاری شده شباهت دارد و می‌خواهیم مین‌یاب باشیم."

جامعه با شانزده صفحه مطلب؛ خبرهای غیر متعارف، تحلیل، طنز ناب، کاریکاتور سیاسی، و مطالب فرهنگی سنگین بسرعت محبوب‌ترین و پرفروش‌ترین روزنامه ایران شد. با اینکه دوبار در روز منتشر می‌شد، بندرت روی دکه‌های روزنامه فروشی باقی می‌ماند. خریداران جامعه جوانان بودند و کسانی که چندان اشتیاقی نسبت به رژیم نداشتند، چون جامعه خیلی به اخبار دولتی و رسمی نمی‌پرداخت. زنان، روشنفکران و افراد طبقه متوسط، جامعه را دوست داشتند چون تقریباً نیمی از صفحات آن به مسائل فرهنگی اختصاص داشت. اما جامعه بسرعت دچار دردسر شد.

چهار ماه پس از انتشار، دادگاه انقلاب ناشر این روزنامه را به چاپ مطالب

کذب، افتراآمیز و خلاف اخلاق عمومی متهم کرد. (۳۰) گناه اصلی همان مقاله‌ای بود که درباره فرمانده سپاه پاسداران نوشته شده بود، کسی که می‌خواست اصلاح‌طلبان را گردن بزند. یک ماه بعد جامعه تعطیل شد. مهاجرانی سعی کرد از این روزنامه و دیگر روزنامه‌هایی که جسارت متفاوت بودن را داشتند دفاع کند. او در مجمع سالانه مطبوعات در ایران گفت: "شاید ما با موضع یک نشریه خاص موافق نباشیم. اما نظر شخصی ما نباید مانع از انتشار آن نشریه شود. خوشبختانه در جو جدید، صداهاى متفاوتی که در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی پذیرفته شده است، توسط نشریات منعکس می‌شود." (۳۱)

آقای مهاجرانی از دفتر روزنامه نیز بازدید کرده بود که به عنوان مهر تأیید تلقی شد.

اما آیت‌اله محمد یزدی، رئیس قوه قضائیه و یکی از محافظه‌کاران شناخته شده خواست آقای مهاجرانی را نادیده گرفت. او گفت "مردم مسلمان ایرانی، توهین و حمله به اعتقادات‌شان و به روحانیون شیعه را تحمل نمی‌کنند." (۳۲) دست‌اندرکاران روزنامه جامعه ناامید نشدند و با همان کادر، روزنامه دیگری با نام توس منتشر کردند. خط‌مشی و موضع توس دقیقاً خط‌مشی و موضع جامعه بود. روزنامه جدید حتی با والرئ ژیکاردستن، رئیس جمهوری فرانسه نیز مصاحبه کرد. در این مصاحبه ژیکاردستن گفته بود آیت‌اله خمینی کمی پیش از انقلاب اسلامی، از فرانسه تقاضای پناهندگی سیاسی کرده و پاسخ مثبت گرفته بود. توس آشکارا از محافظه‌کاران انتقاد کرد، بویژه در یکی از شماره‌ها، در سر مقاله، حمله به مهاجرانی و نوری در نماز جمعه مورد انتقاد قرار گرفته بود: "کسانی که دست به این کارها می‌زنند تروریست هستند. و کسانی که در مقابل این اعمال کاری نمی‌کنند و حرفی نمی‌زنند، در جهت منافع و قدرت شخصی خود کار می‌کنند، نه برای ایدئولوژی انقلابی." (۳۳)

در واکنش، بار دیگر محمد یزدی، در نماز جمعه، روزنامه را مورد حمله قرار داد. او گفت: "روزنامه‌ها و مجلات به اسم آزادی هر نوع خلافی مرتکب



می شوند. چاپ روزنامه‌ای که ممنوع شده، خلاف قانون است. انتظار دارم قبل از اینکه کسی دست به اقدام بزند، وزیر ارشاد قدم جلو بگذارد و در این زمینه کاری کند." (۳۴)

همانطور که قابل پیش‌بینی بود، توس چند هفته‌ای بیشتر دوام نیاورد. وقتی مهاجرانی توس را تعطیل نکرد، قوه قضائیه دست به اقدام زد و این روزنامه را به اتهام "نشر اکاذیب و ایجاد اغتشاش" تعطیل کرد. (۳۵)

سردبیر و مدیر مسئول روزنامه توس، برای سومین بار سعی کردند روزنامه خود را با نام دیگری منتشر کنند. اما هر دو بازداشت و در سلول انفرادی محبوس شدند. دستگیری آنها در پائیز ۱۹۹۸ نمایانگر تهاجم جدی محافظه‌کاران به روزنامه‌های مستقل بود.

حمید جلایی‌پور، صاحب امتیاز روزنامه، در گفتگویی که در خانه مادرش با او داشتم گفت "مثل این می‌ماند که اسلحه‌ای را بروی شما نشانه گرفته باشند. تنها چیزی که نمی‌دانید این است که چه موقع شلیک خواهد شد." پس از یک ماه آزاد شده بود، اما از اتهام مبرا نشده بود، و هر لحظه این خطر وجود داشت که دوباره دستگیر شود. جلایی‌پور، مثل بسیاری دیگر از روزنامه‌نگارانی که تحت نظر بودند، هدف مشخصی به نظر می‌رسید. پرونده انقلابی او بی‌نظیر و بی‌عیب و نقص بود. علیه رژیم شاه مبارزه کرده بود. بعد از انقلاب، چندین سال برای وزارت اطلاعات کار کرده بود. هشت سال با وزارت خارجه همکاری کرده بود و عملاً هنوز حقوق‌بگیر دولت بود. یک برادرش توسط سازمان مجاهدین خلق کشته شده بود و دو برادر را در جنگ با عراق از دست داده بود. اما او و دیگرانی که در روزنامه‌های جامعه و توس کار می‌کردند، نماد صداها‌ی جدید در ایران و بخشی از نیرویی بودند که تلاش می‌کرد جمهوری اسلامی را به سوی یک دوره ما بعد انقلاب سوق دهد.

جلایی‌پور با خنده گفت "من به عنوان یک انقلابی، امروزه دیگر به انقلاب معتقد نیستم، به تکامل معتقدم بله، می‌توانید این را به اسم من بنویسید. بهر حال به اندازه کافی مشکل دارم. بعلاوه، معتقدم روحانیون نباید بطور

انحصاری ایران را اداره کنند، می‌توانند در فعالیت‌های سیاسی مشارکت داشته باشند، اما مشارکت‌شان باید بر اساس صلاحیت‌شان باشد. پس از سال‌ها مبارزه، دیدگاه ایدئولوژیکی‌ام آنقدر رشد کرده که به کثرت‌گرایی معتقد شوم." دامنه تأثیر بنامه و توس فراتر از حیطه خوانندگان‌شان می‌رفت. صرف وجود این روزنامه‌ها و محبوبیت فوق‌العاده‌شان، جو ژورنالیستی در ایران را کاملاً تغییر داد. نشریات بیشتری به چاپ اخبار غیر دولتی پرداختند. در بیشتر روزنامه‌ها طنز بخش مشخصی را به خود اختصاص داد. بسیاری از روزنامه‌ها ستون‌هایی داشتند که خاص خبرهای ویژه و داغ دیگر روزنامه‌ها و شایعات مهم شنیده شده در تهران بود. حتی لحن روزنامه‌های خشک و کسالت‌آور قدیمی و خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی نرم‌تر شد.

اما روزنامه‌های بیشتری مورد حمله قرار گرفتند. در چند ماه بعدی، ده‌ها روزنامه اخطار گرفتند. یا تعطیل شدند، روزنامه‌هایی که عملاً توسط کسانی گردانده می‌شدند که مدت‌ها در درون نظام کار کرده و سابقه فعالیت‌های انقلابی داشتند. یکی از روزنامه‌هایی که هدف حملات محافظه‌کاران واقع شد، روزنامه زن به صاحب امتیازی فائزه هاشمی بود. او در انتخابات مجلس در سال ۱۹۹۶ نماینده دوم تهران شده بود.

فائزه هاشمی حتی در مقابل میثاق‌های انقلابی ایستاد و در مخالفت با سنگسار کردن و جریانات پشت پرده در زمینه احیای روسپی‌گری مطالبی چاپ کرد. طنزهایی نیز در زمینه پرداخت خون‌بها به چاپ رساند. گزارشی درباره بالا بودن میزان خودکشی در میان جوانان تهیه کرد و حتی در سال ۱۹۹۹ خبر داد که فرح دیبا، ملکه سابق ایران برای ایرانیان یک پیام نوروزی فرستاده است. البته متن پیام چاپ نشده بود. ظرف چند روز روزنامه زن تعطیل و صدای دیگری نیز خاموش شد.

پس از بسته شدن روزنامه توس، مبارزه علیه اصلاحات شدت یافت، و این زمانی بود که قتل‌های زنجیره‌ای آغاز شد. شروع سومین موج حمله در نوامبر ۱۹۹۸ بود. داریوش و پروانه فروهر، از فعالان سیاسی حزب ایران، در خانه

خود با ضربات چاقو به قتل رسیدند. چون چیزی به سرقت نرفته بود، انگیزه این قتل سیاسی تلقی شد.

یک ماه بود، دو نویسنده ناراضی هم<sup>(۱)</sup> به قتل رسیدند. هر دو به یک شکل کشته شده بودند. جسد هر دو چند روز پس از مفقود شدنشان در کنار جاده‌ای، زیر یک پل پیدا شد. هر دو خفه شده بودند. کارت شناسایی، پول و حلقه ازدواج آنها به جای خود باقی بود. هر دو بتازگی به دلیل تلاش‌شان برای زنده کردن موضوع کانون نویسندگان در وزارت اطلاعات بازجویی شده بودند، و هر دو از امضاءکنندگان متن "ما نویسنده‌ایم!" بودند.

جسد نویسنده دیگری<sup>(۲)</sup> هم در شرایط مشکوکی پیدا شد. علت مرگ حمله قلبی اعلام شد گرچه بعضی گزارش‌ها وقوع حمله قلبی را مورد تردید قرار دادند. به هر حال علت مرگ چندان مهم نبود. جو حاکم چنان بود که اگر نویسنده‌ای دیرتر از معمول به محل قرار یا به خانه می‌رسید، یا چند ساعتی دیده نمی‌شد، زنگ‌های خطر به صدا در می‌آمد.

ناصر هادیان می‌گفت "هدف اصلی، رساندن یک پیام به نویسندگان و دیگر کسانی است که در جهت ایجاد جامعه مدنی وعده داده شده از روی محمد خاتمی تلاش می‌کنند. پیام این بود: به خانه‌هایتان بروید و ساکت شوید، و اگر به این کارها ادامه دهید سرنوشت مشابهی خواهید داشت. محافظه‌کاران می‌خواهند بهای اصلاحات را بسیار سنگین کنند."

چون دو ماه بیشتر به انتخابات شهر و روستا نمانده بود، این رویدادها بر مردم تأثیر منفی داشت. هادیان معتقد بود که "هدف دیگر از این اقدامات، بازداشتن مردم از رأی دادن به طرفداران اصلاحات است. آنها می‌خواهند به مردم بفهمانند که اصلاحات مترادف ناامنی و بی‌ثباتی است."

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در حرکتی بی‌سابقه، بیانیه‌ای صادر کرد که بطور ضمنی جناح مخالف دولت را مورد حمله قرار می‌داد. در بیانیه این

وزارتخانه آمده بود که "در پشت این ماجرا، توطئه و خرابکاری‌های ضد انقلابی نهفته است. هدف آنها چیزی جز ناامید کردن مردم، تضعیف رژیم و ضربه زدن به جوّ جدید در جمهوری اسلامی نیست." (۳۶)

خاتمی، رئیس‌جمهور، برای فرو نشانیدن نگرانی‌های عمومی، دستور داد سه وزیر کابینه، یک کمیته ویژه برای تحقیق در زمینه قتل‌های زنجیره‌ای تشکیل دهند. بعید به نظر می‌رسید کار این کمیته به نتیجه ملموس یا تعجب‌آوری برسد. از نیروهای مشکوکی که در داخل ایران بارها و بارها دست به این قبیل اقدامات زده بودند، همیشه بخوبی محافظت شده بود. گاه به نظر می‌رسید آنها تام‌الاختیارند.

در مرحله بعدی وزارت اطلاعات ایران اعلام کرد که یک شبکه مخفی متشکل از عوامل خودسر این سازمان را شناسایی کرده است. در ژانویه ۱۹۹۹، کمتر از یک ماه بعد از آخرین قتل، در یک بیانیه مختصر و رسمی گفته شد که چندین نفر دستگیر شده و به اتهام این قتل‌های فجیع و اعمال ناشایست دیگر تحت پیگرد قانونی هستند. نام این "عوامل خودسر" و نیز مقام و مرتبه آنها اعلام نشد و معلوم نبود چه کارهای دیگری در این مقوله سؤال برانگیز "اعمال ناشایست" قرار می‌گیرد.

در اطلاعیه وزارت اطلاعات آمده بود: "با کمال تأسف معدودی از همکاران مسئولیت ناشناس، کج اندیش و خودسر این وزارت که بی شک آلت دست عوامل پنهان قرار گرفته و در جهت مطامع بیگانگان دست به این اعمال جنایتکارانه زده‌اند در میان آنها وجود دارند." (۳۷)

انحراف رسمی به هر گونه نافرمانی و خودسری در ادارات ایران پدیده تازه‌ای نبود، و در دوران سلطنتی و در رژیم مذهبی کم سابقه نبود. اما اعتراف به وجود یک جوخه مرگ، گرچه وجودش همیشه متصور بود، باعث بهت و حیرت ایرانیان شد.

در واکنش، وزیر اطلاعات استعفا داد. در ساختار قدرت غیر عادی ایران، رئیس پست‌های امنیتی و اطلاعاتی مهم و حساس - مثل وزیر اطلاعات و

فرمانده سپاه پاسداران - توسط ولی فقیه منصوب می شوند. ناصر هادیان با هیجانی که ناباوری او را بازتاب می کرد گفت: "این مثل یک انقلاب دیگر است. اعتراف علنی به این مسأله، قبول گناه و پذیرش ایده پاسخگو بودن به عنوان حق مردم، همه اینها واقعاً جدید است، کاملاً جدید. مهم تر اینکه کسانی که در این کارها دخالت داشتند، متوجه شدند که نمی توانند با آزادی مبارزه کنند. آنها می خواستند مردم را بترسانند و حقانیت خود را با ترساندن مردم به آنها بقبولانند. اما تاکتیک های آنها قادر به رقابت با بازار آزاد ایده ها نبود. این یک پیروزی مهم است."

به هر حال افشای این مسائل به جنگ پایان نداد. محافظه کاران چهارمین تهاجم خود را آغاز کردند. این بار با نزدیک شدن انتخابات شهر و روستا، محافظه کاران، اصلاح طلبانی را هدف گرفتند که خود را برای هزاران کرسی شوراهای شهرها و روستاهای ایران نامزد کرده بودند. در انتخابات شهر و روستا، بر خلاف انتخابات عمومی، به دلیل تعداد بسیار زیاد نماینده ها، شورای نگهبان مسئول تأیید صلاحیت نامزدها نبود، در عوض یک کمیته نظارتی از مجلس، که آن هم در کنترل محافظه کاران بود، فهرست نامزدها را بررسی می کرد. صدها نفر که خود را نامزد کرده بودند به دلیل داشتن سابقه یا رفتار "غیر انقلابی" رد صلاحیت شدند. اما مهم ترین حیطة مبارزه اصلاح طلبان و محافظه کاران در انتخابات شهر و روستا، نامزدی چهار کاندیدای این انتخابات برای شورای شهر تهران بود.

عبداله نوری که دوبار وزیر کشور بود، و پیش از انتخابات به عنوان معاون رئیس جمهور فعالیت می کرد به دلیل استیضاح قبلی خود رد صلاحیت شد. سعید حجاریان مشاور ارشد رئیس جمهور که بتازگی استعفا داده بود تا روزنامه ای منتشر کند، به دلیل عدم ارائه تعهد کتبی به اطاعت از ولی فقیه رد صلاحیت شد. ابراهیم اصغرزاده، سخنگوی پیشین دانشجویان پیرو خط امام در زمان اشغال سفارت امریکا، که سه ماه قبل از شروع ثبت نام نامزدها برای برداشتن گامی در جهت نزدیک شدن به امریکا از گروهانها دعوت کرده بود

باز گردند، به دلیل داشتن پرونده در دادگاه انقلاب رد صلاحیت شد. چهارمین نفر، جمیله کدیور، مشاور مطبوعاتی رئیس‌جمهور، زن جوان فعال و مقتدری بود که دلیل رد صلاحیتش ندادن به موقع استعفا از پستش در دفتر ریاست جمهوری عنوان شده بود. در این مورد من شخصاً از موضوع با خبر بودم، در اوایل نوامبر ۱۹۹۸، سه ماه پیش از انتخابات و مدت‌ها قبل از پایان مهلت تسلیم استعفانامه، تصادفاً با خانم کدیور قرار ملاقات داشتم.

اولین ملاقات ما در اوایل دهه ۱۹۹۰ و هنگامی بود که او در دانشگاه تهران دانشجوی بود. من در یکی از کلاس‌های درس علوم سیاسی شرکت کرده بودم تا با دانشجویان صحبت کنم. در جهان کوچکی که ایران را هم در برمی‌گیرد، دوستم ناصر هادیان در این کلاس درس می‌داد. بعد از انتخاب آقای خاتمی به عنوان رئیس‌جمهور در سال ۱۹۹۷، کدیور مشاور رئیس‌دولتی شد که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی‌اش زیر نظر عطاءاله مهاجرانی، همسر جمیله کدیور اداره می‌شد.

روزی که خانم کدیور استعفا نامه‌اش را تسلیم کرد، ما در دفتر کار او در طبقه بالای ساختمانی که مشرف بر تهران بود، درباره آینده ایران و بسیاری مسائل دیگر از جمله آب، انبه و شیرینی صحبت کردیم. درباره استعفای او هم بحث کردیم، همچنین درباره تصمیم او برای شرکت در انتخابات شهر و روستا و این که پس از آن کلاس درس علوم سیاسی، چگونه مدارج ترقی را طی کرده است. او گفت از اینکه دفتر ریاست جمهوری را ترک می‌کند متأسف است اما احساس می‌کند که ایران به نقطه عطف مهمی رسیده است. او گفت "انتخابات شهر و روستا از جهت تأثیری که بر دموکراسی اسلامی دارد بسیار مهم است." به هر حال این بار خاتمی و کابینه‌اش در مقابل محافظه‌کاران تسلیم نشدند. چون کمیته انتخاباتی مجلس نفوذ و اقتدار شورای نگهبان را نداشت، دولت در مورد هر چهار نامزد و تعداد دیگری از رد صلاحیت شده‌ها اعتراض کرد. در واقع چون این نخستین انتخابات شهر و روستا بود و هیچ سابقه‌ای وجود نداشت. هر دو طرف بلوف می‌زدند. یکی از دلایلی که اصلاح‌طلبان در مقابل

محافظه کاران راه چالش در پیش گرفتند این بود که این انتخابات به عنوان اولین انتخابات شهر و روستا سابقه می شد.

بحث بر سر تأیید یا رد صلاحیت این چهار نامزد تا روز انتخابات ادامه پیدا کرد. و تا روز آخر هم تردیدهایی وجود داشت. اما روز بیست و ششم فوریه ۱۹۹۹ این چهار نام روی برگه های اسامی نامزدها دیده می شد.

اسم این چهار نفر جزو پنج اسم اول فهرست برندگان انتخابات بود. هیچکس تعجب نکرد. نفر چهارم فاطمه جلالی پور، خواهر مدیر مسئول روزنامه های جامعه و توس بود. نفر ششم هم محمد عطریان فر، سردبیر روزنامه همشهری با صاحب امتیازی غلامحسین کرباسچی، شهردار برکنار شده تهران بود. هر پانزده برنده نمایندگی شورای شهر تهران و اکثریت قابل توجهی از شوراهای دیگر شهرها و روستاهای ایران، طرفداران محمد خاتمی، رئیس جمهور بودند.

اما محافظه کاران تسلیم نشدند. دو ماه بعدی، یعنی تا زمانی که اولین جلسه شوراهای شهر تشکیل شود، کمیته مجلس می گفت این چهار نفر و چند نامزد دیگر برنده نشده اند چون اصولاً صلاحیت شان تأیید نشده بود. و این ماجرا تا روز ادای سوگند ادامه داشت.

اما روز ۲۹ آوریل ۱۹۹۹، خاتمی، رئیس جمهور، با آغاز بکار شورای شهر تهران، رسماً به تاریخ طولانی قدرت متمرکز در ایران خاتمه داد. او در سالن کوچک مرکز شهرداری تهران، منادی این تحول تاریخی شد. خاتمی گفت ما شاهد یکی از بارزترین نمادهای کنترل مردم بر سرنوشت خودشان هستیم، مردم گام مهمی در جهت آزادی و غرور ملی برداشته اند. خاتمی از شوراهای خواست در تثبیت جامعه مدنی و آزاد گذاشتن مردم در ایفای نقش در تصمیم هایی که بر سرنوشت شان تأثیر می گذارد، تلاش کنند.

او در یک حمله غیر مستقیم به مجلس، از نمایندگان شوراهای شهر خواست "واسطه" بین مردم و مقامات باشند، و در یک اظهار نظر علنی و غیر عادی درباره تفرقه سیاسی در داخل، نیروهای انحصارطلبی را که می خواستند

بر اساس تعبیر خودشان از دین و قانون، به جامعه شکل دهند و ایده‌های خود را تکمیل کنند، محکوم کرد. خاتمی قول داد که مقاومت کند. او گفت قاطعانه به همه قول‌هایی که به مردم داده است پایبند می‌ماند. (۳۸)

شورای شهر تهران، در آن روز، در اولین اقدام خود عبدالله نوری، وزیر پیشین کشور را که استیضاح و برکنار شده بود به ریاست شورا انتخاب کرد. اما درست در زمانی که شوراهای شهر و روستا تشکیل می‌شد، محافظه‌کاران حمله دیگری را آغاز کردند.

اول، کرباسچی که تقاضای تجدید نظر در رأی دادگاه کرده و به قید وثیقه آزاد بود، به زندان اوین فرستاده شد. ضربه بزرگی بود. حتی اعضاء محافظه‌کار مجلس گفته بودند که تصور نمی‌کنند او به زندان بیفتد.

دوم، محافظه‌کاران دادگاه ویژه روحانیت، دادگاهی که دولت بر آن کنترلی نداشت، محسن کدیور، یکی از اصلاح‌طلبان برجسته را به اشاعه اکاذیب و آشفته کردن افکار عمومی متهم کردند او که یک روحانی جوان و از مدرسین حوزه بود، با نوشتن چند مقاله در این باره که چرا نباید سیاست ایران از دین جدا باشد، باعث رنجش روحانیون سنتی شده بود. کدیور کنترل‌های سرکوبگرانه در عرصه آزادی بیان در جمهوری را با ایران دوران شاه مقایسه کرده و قدرت و حقانیت حکومت روحانیت را زیر سؤال برده بود. او نوشته بود هم از نظر حقوقی و هم از دیدگاه مذهبی، انتقاد کردن از ولی فقیه یا هیأت حاکمه کاملاً مجاز است. (۳۹) این روحانی پر جاذبه، برادر جمیل کدیور، نماینده شورای شهر تهران و برادر زن عطاءاله مهاجرانی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی بود.

کدیور، از اولین جلسه محاکمه‌اش در دادگاه ویژه روحانیت، جسورانه صلاحیت این دادگاه را زیر سؤال برد و آن را مغایر قانون اساسی دانست او خواستار یک دادگاه عمومی شد. کدیور در دادگاه ویژه روحانیت گفت محاکمه متهمان به جرایم سیاسی و مطبوعاتی باید در حضور هیأت منصفه و در یک دادگاه صالحه انجام گیرد. (۴۰)



پرونده کدیور که در واقع به میزان آزادی در ایران مربوط می‌شد، سر و صدای زیادی به پا کرد. عکس‌های این روحانی که از یک خانواده متدین شیرازی بود، همه جای تهران به چشم می‌خورد. روی تپه‌های نزدیک زندان اوین، جایی که کدیور در آن محبوس بود، دانشجویان شمع روشن کردند، و در حالی که شعار می‌داند "آزادی اندیشه، همیشه، همیشه"، به نشانه حمایت از آزادی، ده‌ها کبوتر را آزاد کردند. بیش از دوست روزنامه‌نگار، با امضای طوماری دستگیری کدیور را محکوم کردند، آن را غیر قانونی و "تعرضی" به حقوق نویسندگان و روشنفکران ایران دانستند. یک مفسر مطبوعاتی، حتی او را با گالیه مقایسه کرد که در دادگاه تفتیش عقاید محاکمه شده بود. (۴۱)

خواهر او، جمیله کدیور در مقابل دوربین‌های تلویزیونی به دادگاه ویژه روحانیت حمله کرد. او گفت این دادگاه از دادگاه‌های نظامی زمان شاه بدتر است.

محاکمه و همین‌طور صدور رأی، بسرعت انجام گرفت. کدیور گناهکار شناخته و به هجده ماه زندان محکوم شد.

سومین اقدام محافظه‌کاران حمله به مهاجرانی بود. در آستانه شروع بکار شورای شهر، محافظه‌کاران مجلس خواستار استیضاح او شدند. اتهام‌ها مبهم بود، از جمله "قصور در حفظ ارزش‌های اسلامی و انقلابی"، "اهانت به مقدسات دینی و اشاعه سیاست‌های لیبرالی در عرصه مطبوعات و هنر."

اما اتهام واضح‌تر، که در طوماری با امضای سی و یک نماینده مجلس مطرح شده بود، انتقاد از وزارت ارشاد بخاطر اجازه تشکیل مجدد کانون نویسندگان بود، همان تشکلی که در نامه "ما نویسنده‌ایم" مطرح شده بود. (۴۲)

پیدایش سازمان‌های اجتماعی مثل شوراهای شهر و روستا، مراکز سنتی قدرت، نظیر مجلس را تهدید می‌کرد.

محمدحسن جمشیدی، یکی از سی و یک نماینده‌ای که طومار را امضاء کرده بودند، در مجلس گفت: این جو مسمومی که در نتیجه تساهل وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی بوجود آمده به نویسندگان اجازه داد تا علیه نظام و

علیه اسلام بنویسند. (۴۳)

محافظه‌کاران که استیضاح وزیر ارشاد را تلاشی برای از میان بردن خطر لیبرال‌ها عنوان می‌کردند، از اعضاء نهادهای و حوزه‌های مذهبی هزاران امضاء جمع‌آوری کرده بودند.

مهاجرانی با رد اتهام‌هایی که علیه او مطرح شده بود، گفت استیضاح او یک حرکت سیاسی است. او در یک کنفرانس خبری در آستانه رأی‌گیری گفت زمان منع انتشار نظرات مخالفان گذشته، و از این که در هجده ماه اول دوران وزارت او مجوز چاپ نشریات متعدد داده شده و تیراژ روزنامه‌ها در سراسر ایران به دو برابر رسیده است، احساس غرور می‌کند. (۴۴) او گفت سیاست‌های فرهنگی تغییر نخواهد کرد و اصلاح‌طلبان اولین مرحله مدارای بیشتر را تازه آغاز کرده‌اند. (۴۵) مهاجرانی هشدار داد در زمانی که حتی دانش‌آموزان به اینترنت دسترسی دارند، تلاش برای دورنگهداشتن ایرانیان از جهان خارج، نتیجه معکوس دارد. او گفت ما نباید از نظرات مخالف به هراس بیفتیم بلکه باید به آنها اجازه رشد دهیم و بهتر است وقتمان را صرف یافتن راه حل‌های مناسب کنیم. (۴۶)

با این حال، حتی ثابت‌قدم‌ترین طرفداران او فکر می‌کردند مهاجرانی با سخت‌ترین مبارزه دوران فعالیت سیاسی‌اش روبروست. ایران نیوز نوشت که همه چیز علیه اوست. (۴۷) فائزه هاشمی پیش‌بینی کرد که او برکنار می‌شود. (۴۸)

روز اول ماه مه ۱۹۹۹، مهاجرانی در مقابل نمایندگان مجلس حاضر شد و بار دیگر از عذرخواهی بخاطر سیاست‌های خود یا تعدیل آنها سرباز زد. او در یک سخنرانی آتشین و جسورانه دیگر گفت، مدارا به معنای تضعیف ارزش‌ها نیست. ایده را باید با ایده پاسخ گفت. (۴۹) مهاجرانی پیش از یک ساعت با نقل قول از احکام قرآن، به فارسی و عربی در حمایت از آزادی اندیشه سخن گفت و سعی کرد با استفاده از آگاهی و تسلطی که بر هنر و ادبیات غرب داشت، نشان دهد که اینها اسلام را تهدید نمی‌کند.

این سخنرانی، زنده از رادیو پخش شد. راننده‌های تاکسی، روشنفکران، زنان خانه‌دار، دانشجویان، تجار بازار، همه و همه رادیوها را روشن کرده بودند. کارکنان یکی از روزنامه‌های اصلاح طلب اشک شوق می‌ریختند.

در پایان وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی موقعیت را چنین ترسیم کرد: "اگر فکر می‌کنید با رفتن من مسائل فرهنگی در این کشور حل خواهد شد، ولی فقیه و رئیس‌جمهور می‌توانند مرا بر کنار کنند." (۵۰)

سرانجام، مهاجرانی با ۱۳۵ رأی موافق در مقابل ۱۲۱ رأی مخالف، بر سر کار خود ماند. سر مقاله روزنامه ایران که احتمالاً نظر اکثریت ایرانیان را منعکس می‌کرد نوشت "این هوای تازه‌ای است برای جو فرهنگی، مطبوعاتی و هنری کشور." (۵۱) اما رأی اعتماد به تنش پایان نداد.

ابزار، روزنامه محافظه‌کاران، نوشت رأی اعتماد به این معنا نیست که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با مسائل فرهنگی درست برخورد می‌کند. این روزنامه هشدار داد که وضعیت فرهنگی دچار آشفتگی خواهد شد. مهاجرانی حالا باید برای رفع نگرانی اعضای مجلس این وزارتخانه را در مسیر درست قرار دهد. (۵۲)

برای اولین بار به نظر می‌رسید محافظه‌کاران مذبحخانه تلاش می‌کنند. ناصر هادیان گفت: "در پشت این رأی‌گیری ماجرای دیگری بود. محافظه‌کاران دیگر نمی‌توانند اکثریت داشته باشند. با نزدیک شدن انتخابات مجلس ششم آنها متوجه شده‌اند که اگر می‌خواهند بقای سیاسی داشته باشند باید خود را با زمانه تطبیق دهند. با اینکه محافظه‌کاران مجلس به مهاجرانی نشان داده بودند که مراقب او هستند، اما جو آشکارا تغییر کرده بود." چهار روز پس از آن که مهاجرانی رأی اعتماد گرفت، ۱۴۶ نفر از ۲۷۰ نماینده مجلس طومار دیگری تهیه کردند و طی آن از آیت‌اله خامنه‌ای خواستند غلامحسین کرباسچی را مورد عفو قرار دهد. کارکنان جامعه و توس روزنامه دیگری منتشر کردند، و وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی اعلام کرد که امیدوار است بزودی ممنوعیت آتن ماهواره رفع یا حداقل تعدیل شود. چهار سال پس از آنکه داشتن بشقاب

ماهواره منع شده بود، دولت می‌خواست به هنرمندان، روزنامه‌نویسان و مقامات دولتی اجازه دهد که در خانه آنتن ماهواره داشته باشند. مهاجرانی گفت من در محل کارم می‌توانم کانال‌های تلویزیونی خارجی را ببینم، اما در خانه از این کار منع شده‌ام، زمان آن رسیده که ترس از جهان خارج را کنار بگذاریم. (۵۳)

اکبر عبدی بزرگترین بازیگر کمدی سینمای ایران است. بازی او در فیلم آدم برفی بیشترین شهرت را برایش کسب کرد. این فیلم از چنان تازگی‌ای برخوردار بود که در سال ۱۹۹۵ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نمایش آن را بطور نامحدود منع کرد. موضوع این فیلم، ماجرای یک ایرانی بود که برای گرفتن ویزای امریکا در تلاشی عاجزانه به ترکیه رفته بود. بارها تقاضایش رد شده بود و هر بار بیشتر برای گرفتن ویزا فریبکاری کرده بود. اما آنچه که باعث خشم مسئولان سانسور شد، این بود که عبدی نقش یک زن را بازی می‌کرد. او تغییر قیافه داده و به شکل یک زن در آمده بود تا بتواند ویزا بگیرد. در فیلم آدم برفی دلّالی که می‌خواست به اکبر عبدی کمک کند تا ویزا بگیرد، به او گفته بود به لباس یک زن در آید و به یک مرد امریکایی مبلغی پول پردازد تا با او ازدواج کند، چون یکی از راه‌های گرفتن ویزا برای ایرانیان ازدواج با یک امریکایی بود.

اما از نظر مسئولان محافظه‌کار اداره سانسور این فیلم غیر اسلامی بود، گرچه با سرمایه سازمان تبلیغات اسلامی تهیه شده بود و در پایان فیلم هم عبدی عاشق یک زن ایرانی می‌شد و هر دو به ایران باز می‌گشتند. در گفتگویی که در سال ۱۹۹۸ با اکبر عبدی در تهران داشتم او گفت "نقش فوق‌العاده‌ای بود. هر هنرپیشه مردی خواستار ایفای سه نقش است: ظاهر شدن به عنوان یک زن، یک ابله و یک دیوانه."

آدم برفی سرانجام در سینماهای ایران به نمایش درآمد. پس از روی کار آمدن خاتمی در سال ۱۹۹۷، یکی از اولین اقدامات وزیر جدید فرهنگ و ارشاد اسلامی، رفع ممنوعیت نمایش فیلم آدم برفی اکبر عبدی بود. فروش

فیلم فوق‌العاده بود. مدت‌ها روی پرده بود و من آن را چند ماه بعد دیدم. اکبر عبدی مغرورانه می‌گفت که این فیلم نامزد جایزه بهترین بازیگر شده است آدم برفی در آن سال پر فروش‌ترین فیلم ایران شد. (۵۴)

عبدی گفت "درباره تأخیر در نمایش فیلم نگران نبودم. احتمالاً این فیلم قدری از زمان جلوتر بود. حتی سه سال بعد، باز هم مشکل داشت." اولین روزی که قرار بود آدم برفی در اصفهان نمایش داده شود، حزب‌الله اصفهان به سینمایی که این فیلم را نشان می‌داد، حمله کرد. آنها کسانی را که برای خرید بلیط صف بسته بودند تهدید کردند و به هر کسی که فرار نکرد حمله بردند.

مسئولان سینما تسلیم شدند و نمایش فیلم متوقف شد. در نوامبر ۱۹۹۷ در ۲۲ شهر ایران آدم برفی به روی پرده سینما آمد، اما در اصفهان نشان داده نشد. حزب‌الله اصفهان برای اینکه از عدم نمایش فیلم اطمینان پیدا کند، تا چندین روز در مقابل سینما حاضر می‌شد و شعار الله اکبر سر می‌داد. با اینکه آنها بارها قانون شکنی کردند، اما هیچکس در صدد مخالفت از کار آنها بر نیامد، نه پلیس و نه مسئولان شهر اصفهان.

سرانجام ماجرا با دخالت آیت‌الله جلال‌الدین طاهری خاتمه یافت. او در نماز جمعه اصفهان از مقامات این شهر انتقاد کرد که نمی‌توانند نظم و قانون را برقرار کنند و بگذارند یک فیلم مجاز نمایش داده شود. او گفت اگر پلیس و نیروهای امنیتی و دفتر استانداری از پس آنها بر نمی‌آیند، به من بگویند تا آنها را سر جایشان بنشانم. (۵۵)

حرف آیت‌الله طاهری قطعی بود، و سرانجام آدم برفی، چند هفته بعد از دیگر شهرهای ایران، در اصفهان هم به نمایش درآمد. این هم ضربه دیگری بود.

از اکبر عبدی پرسیدم آیا روحانیون نسبت به طنز حساسند و آیا چیزی به اسم طنز اسلامی وجود دارد. او گفت بهتر است از چنین واژه‌هایی استفاده نشود. طنز و شوخی همه را می‌خنداند. مسیحی را هم می‌خنداند، مسلمان را هم می‌خنداند. ما همه انسان هستیم و ارزش‌های مشابهی داریم.

از او پرسیدم آیا مذهبی است. گفت: "نمی‌توانم بگویم خیلی مذهبی هستم. اما به خدا خیلی اعتقاد دارم". این هنرپیشه سی و هشت ساله به سختی با تصویری که جهان خارج از یک مؤمن متعهد ایرانی دارد، انطباق‌پذیر است. در وقفه بین فیلمبرداری در صحنه، با لباس فرم نظامی، با فاصله‌ای کنار من نشست. دکمه‌های کت سیاهش را سردوشی و تزئینات طلایی کاملاً باز بود و تی شرت سفیدش را نشان می‌داد. از او پرسیدم کدام هنرپیشه و کارگردان را تحسین می‌کند. عبدی گفت: "خدا". سپس مکشی کرد و لبخند زد. ظاهراً تصور می‌کرد سوالات من بیش از حد بر جنبه مذهبی تأکید دارد. در حالی که هنوز لبخند می‌زد گفت "نه" و دست‌هایش را چنان در هوا تکان می‌داد که گویی می‌خواهد کلمات خود را پاک کند. او گفت "احتمالاً باستر کیتون (Buster Keaton) را بیش از همه تحسین می‌کنم. از نظر او انسانیت بسیار مهم است. او به روی دیگر سکه هم اهمیت می‌دهد. بعضی وقت‌ها که فیلم‌ها یا بیوگرافی‌اش را می‌بینم به گریه می‌افتم، چون بین خودمان تشابه زیادی می‌بینم. او انسان تنهایی بود و معمولاً کم‌دین‌ها بیشتر از بقیه با غم آشنايند."

قبل از اینکه فیلمبرداری صحنه‌ای دیگر در تالار آئینه کاخ گلستان از سر گرفته شود، از عبدی پرسیدم دوست دارد چه نقشی دیگری را بازی کند. او گفت "فکر می‌کنم بازی در نقش یک شخصیت دو جنسی جالب باشد." با توجه به گفتگویی که درباره هنر و همجنس‌گرایی با مهاجرانی داشتم، از اکبر عبدی پرسیدم به نظر او در سناریویی که برای یک فیلم ایرانی نوشته می‌شوند، آیا واقعاً وجود چنین نقشی امکان‌پذیر است. او گفت: "بله، ممکن است" و با تأکید باز هم تکرار کرد "ممکن است... یک روزی..."

کمتر هنرپیشه ایرانی با ستاره‌های جهانی قابل مقایسه است. احسان، راننده تاکسی‌ای که مرا به کاخ گلستان برده بود، در جریان مصاحبه در سالن بود و آنقدر به ما نزدیک شد که مجبور شدم معرفی‌اش کنم. بعداً به من گفت: "انگار با کلینت ایست‌وود یا چارلز برونسون ملاقات کردم. از این فرصت‌ها کم پیش می‌آید."

به هر حال، در ایران فیلم‌سازی یک کار بزرگ نیست، دست کم در مقایسه با ساخت بیشتر فیلم‌های امریکایی و اروپایی، بازیگران و افراد پشت صحنه، در فیلمی که اکبر عبدی بازی می‌کرد، یعنی هنرپیشه‌های زن و مرد، تکنسین‌های دوربین، صدا، نور و صحنه، جمعاً سی و شش نفر بودند. مثل بیشتر فیلم‌های ایرانی، کارگردان و سناریونویس یکی بود. جایی برای صرف ناهار یا استراحت اعضای تیم وجود نداشت. همه با وسایل تقلیه عمومی یا با اتومبیل خودشان آمده بودند. تجهیزات هم کم و قدیمی بود. دوربین بلندی که مورد استفاده بود Arriflex BL 4s ساخت آلمان بود. حبیب الهیاری، تهیه‌کننده فیلم می‌گفت "احتمالاً در پانزده سال گذشته، در هیچ جای غرب از این نوع دوربین استفاده نشده است. بعد از هشت سال جنگ و دو دهه تحریم اقتصادی، ما با این تجهیزات قدیمی فیلم‌های خوب و با کیفیتی می‌سازیم که در همه دنیا قبول‌شان دارند. امکاناتی را که شما در اختیار دارید به ما بدهید تا ببینید چه فیلم‌هایی می‌سازیم." و در صدایش بیشتر حسرت بود تا خشم.

با اینکه ایرانی‌ها به فیلم‌های خود می‌بالند، صنعت فیلم‌سازی از مزایا و امکانات چندانی برخوردار نیست. ادامه فیلمبرداری اجباراً چند ساعتی تعطیل شد، چون در بخشی از کاخ گلستان که چند سال بعد از پایتخت شدن تهران ساخته شده است، کارهایی ساختمانی و تعمیراتی انجام می‌شد و سروصدای زیادی وجود داشت. شاه در سالن طبقه اول همین کاخ، در مقابل دیپلمات‌ها و درباریان تاجگذاری کرد. حالا مردم می‌توانند به تماشای این کاخ بروند. اما بجز توریست‌های خارجی، معمولاً کسی اشتیاق نشان نمی‌دهد.

حبیب الهیاری می‌گفت فیلم‌های ایرانی با بودجه کمی تهیه می‌شود. فیلم جدید عبدی، شامل ۶۰ روز فیلمبرداری، یکی از پرهزینه‌ترین فیلم‌هاست. بودجه آن ۱۸۵۰۰۰ دلار است و تهیه‌کننده آن را تأمین می‌کند، چون روی فروش فیلم حساب می‌شود. آخرین فیلم عبدی یک میلیارد تومان که در آن زمان معادل ۱/۲ میلیون دلار بود، فروش کرد.

شاید سینمای زنده ایران، غنی‌ترین محصول جانبی انقلاب باشد. در دهه

۱۹۹۰ فیلم‌های ایرانی با ضوابط بزرگترین فستیوال‌های بین‌المللی کاملاً مطابقت داشت، و در فستیوال کن و دیگر فستیوال‌ها در سوئیس، سنگاپور، استرالیا، آرژانتین، کانادا، کره جنوبی، ایتالیا، هند، اسرائیل، ژاپن، آلمان، برزیل، اسپانیا و چین جایزه گرفتند. فیلم‌های ایرانی جوایز بهترین فیلم، بهترین فیلم خارجی، بهترین کارگردان، بهترین سناریو، بهترین هنرپیشه، بهترین فیلم مستند، بهترین فیلم کوتاه و جایزه داوران را به خود اختصاص داده‌اند. در سال ۱۹۹۷ جایزه نخل طلایی کن به فیلم "طعم گیلان" تعلق گرفت، داستان مردی که با طعم گیلان از خودکشی منصرف شد.

فیلم‌های ایرانی حتی در آمریکا هم موفق بودند. مجمع منتقدان فیلم در نیویورک - در سال ۱۹۹۶ فیلم "بادکنک سفید" را بهترین فیلم خارجی دانست. موضوع فیلم ماجرای دختری کوچک و برادرش بود که در شب عید پولشان را گم کرده بودند. این فیلم در فستیوال ۱۹۹۵ کن نیز برنده جایزه بهترین فیلمبرداری شد. هالیوود ریپورتر (Hollywood Reporter) بازی هنرپیشه اصلی، دختر هفت‌ساله‌ای که طیفی از عواطف و احساسات را به نمایش می‌گذارد، ستود. (۵۶)

"زندگی در غبار" در فستیوال ۱۹۹۹ اسپن (Aspen)، جایزه بهترین فیلم کوتاه را گرفت. این فیلم زندگی یک پسرگرد جوان را تصویر می‌کرد که تنها نان‌آور خانواده بود و در مرز ناامن ایران و عراق با قاطر خود کالاها را از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌رساند. قاطر می‌میرد و او مجبور می‌شود خود بار را حمل کند که این چالش‌ها و ماجراهای تازه‌ای را بدنبال می‌آورد.

در سال ۱۹۹۱، مرکز لینکلن در نیویورک، انستیتوی فیلم واشنگتن و انستیتوی هنر در شیکاگو از داریوش مهرجویی تجلیل کردند، کسی که به ادعای برخی، پدر سینمای مدرن ایران است و در داخل و خارج، منتقدان سینما او را شاخص‌ترین کارگردان نسل جدید در سینما ایران دانسته‌اند. (۵۷)

در هالیوود، "بچه‌های آسمان" یکی از پنج فیلمی بود که در اسکار ۱۹۹۹ کاندیدای دریافت جایزه بهترین فیلم شد. داستان غم‌انگیز این فیلم درباره پسر



نه ساله‌ای به نام علی بود که با سهل‌انگاری خود باعث شد تنها کفش خواهرش گم شود. برای پنهان کردن گم شدن کفش از مادر و پدر فقیری که گهگاه کاری بدست می‌آورد علی و زهرا، خواهرش، مشترکاً کفش علی را می‌پوشیدند. زهرا مجبور بود بعد از تعطیل مدرسه بسرعت خود را به خانه برساند تا علی، که در شیفت بعد از ظهر به مدرسه می‌رفت، قبل از خوردن زنگ خود را به مدرسه برساند. شریک شدن در یک جفت کفش برای هر دوی آنها سخت بود. برای حل این مشکل، علی تصمیم گرفت در مسابقه دو دانش‌آموزان شرکت کند، که جایزه برنده سوم آن یک جفت کفش بود. در پایان علی برنده شد، اما نه برنده جایزه سوم.

در تاریخ اسکار، شاید سخت‌ترین تصمیم‌گیری در مورد انتخاب بهترین فیلم خارجی، سال ۱۹۹۹ بود. "بچه‌های آسمان" از ایران، "زندگی زیباست" از ایتالیا و "ایستگاه مرکزی" از برزیل، همه فیلم‌هایی بودند بسیار تحسین برانگیز، و هنرپیشه‌های این فیلم‌ها نیز به عنوان بهترین هنرپیشه زن و مرد نامزد شده بودند سرانجام "زندگی زیباست" جایزه اسکار را از آن خود کرد. جایزه بهترین بازیگر نیز به هنرپیشه همین فیلم اختصاص یافت.

فیلم‌های ایرانی، به رغم تنوع موضوع، وجوه اشتراک زیادی دارند. شخصیت‌های فیلم زیباترین، ثروتمندترین، قدرتمندترین، شجاع‌ترین، قوی‌ترین، یا بد طینت‌ترین زشت‌ترین، احمق‌ترین و یا بسزدل‌ترین انسان‌ها نیستند. مردم عادی‌اند. مغازه‌داران خورده‌پا، خانواده‌های فقیر، بچه‌ها یا زنان خانه‌دار، صحنه‌ها طراحی نشده‌اند، بلکه خانه‌های واقعی، خیابان‌های خلوت، روستاهای واقعی، حیاط مدرسه یا مغازه‌های جنوب شهر هستند.

فیلمنامه‌ها نیز درباره فضانوردان، جاسوسان، و دیدارهای تاریخ یا غرق شدن کشتی‌ها نیست، موضوع‌های کوچک اما زیباست. وجه مشترک فیلم‌های ایرانی، سادگی داستان آنهاست. از رویدادی کوچک، رویارویی‌ها و چالش‌ها برگرفته شده و ماهرانه به مضمونی بزرگ و انسانی تبدیل می‌شود. در فیلم‌های ایرانی قهرمان بودن یعنی مقاومت کردن در برابر دشواری‌ها و چالش‌های

روزمره زندگی. مضمون بیشتر فیلم‌ها مسائل مدرن است و در پایان یک احساس عمیق در بیننده به جا می‌گذارد. (۵۸)

در عرصه سینمای ایران، مثل دیگر عرصه‌های زندگی اجتماعی، فیلم‌سازان با محدودیت‌های شدیدی روبرو بوده‌اند. اداره سانسور در ابتدا باید طرح را مورد تأیید قرار دهد و در پایان هم کار نهایی را تصویب کند. عرصه فیلم خام در انحصار دولت است. زنان همیشه باید با حجاب کامل اسلامی فیلمبرداری شوند، حتی در خلوت خانه و اتاق خود، در حالی که در زندگی واقعی، چه زن و چه مرد، می‌توانند در خانه هر چه خواستند بپوشند. از هنرپیشه‌های زن نباید برای مدتی طولانی نمای از نزدیک گرفته شود، چون این کار استفاده از زیبایی زن تلقی می‌شود. در فیلم‌ها با هیچ زن بالای نه سال نباید تماس فیزیکی وجود داشته باشد. سکس و خشونت بی‌مورد قطعاً ممنوع است.

با این حال فیلم‌های ایرانی از نظر محتوا بنحو فزاینده‌ای به مسائل حساس پرداخته‌اند. و گاه حتی با تردستی از مرز ممنوعیت‌ها فراتر رفته‌اند. یک کارگردان ایرانی می‌گفت "حتی برای اشاره کردن به سکس راه‌هایی وجود دارد. اخیراً فیلمی دیدم که در آن مردی، در حال گفتن این جمله که تمام شب روی پروژه‌اش کار می‌کرد، مرتب با حلقه‌اش بازی می‌کرد و آن را در انگشت بالا و پائین می‌برد. همه می‌دانستند منظورش چیست." این کارگردان می‌گفت "ما در ارتباط برقرار کردن با تماشاچیان واقعاً مبتکر شده‌ایم، همین باعث می‌شود تماشای فیلم ایرانی لذت‌بخش‌تر باشد. همه در هر حرکت کوچکی دنبال یک معنای سری می‌گردند. در بعضی از فیلم‌های من مردم چیزهایی می‌بینند که واقعاً خودم قصد بیانشان را نداشتم."

سینماگران نیز مثل دست‌اندرکاران مطبوعات در ایران، در انتقادهایشان کاملاً جسور شده‌اند. آنها وضعیت موجود را به مبارزه می‌طلبند. در پلات‌ها توجه به کمبودهای نظام اسلامی متمرکز می‌شود. گفتگوها مرزهای آنچه را که می‌توان در ملاء عام گفت می‌شکنند و کمتر موضوعی است که به آن پرداخته

نشود. در "بادکنک سفید" حمله متوجه طیفی از مشکلات و بدی‌های اجتماعی بود، از جمله فقر، تبعیض و استثمار کودکان.

مهرجویی، پدر سینمای نوین ایران، نویسنده سناریو و کارگردان چندین فیلم درباره شخصیت و مسائل زن بوده است، از جمله فیلم‌های بانو (۱۹۹۲)، سارا (۱۹۹۴)، پری (۱۹۹۵)، و لیلا (۱۹۹۷). هریک از فیلم‌ها روایتی بود از مکاشفه و طغیان و همه آنها با در افتادن زن با میثاق‌ها یا ترک شوهر و به‌راه خود رفتن پایان می‌گرفت.

فیلم "هامون" مهرجویی (۱۹۹۰)، که در نظر سنجی ۱۹۹۷ از منتقدان فیلم و از نظر افکار عمومی بهترین فیلم تاریخ سینمای ایران شناخته شد، یک فیلم کم‌دی بود درباره زندگی جدید ایرانیان که به همه چیز، از تعلق خاطر زیاد به شخصیت‌های مذهبی تا مشکلات اقتصادی و نابرابری‌های جنسی، می‌پرداخت.

مخملباف‌ها - پدر و دختر - تجسم‌گذار سینمای ایران بودند. محسن مخملباف در دوران شاه، زمانی که هفده سال داشت، به خاطر حمله به یک پلیس، بمدت ۵ سال در زندان بود. او در اولین سال‌های انقلاب، با فیلم‌های مذهبی و انقلابی خود شهرت پیدا کرد. اما تقریباً بسرعت به داستان‌های غیر مذهبی گرایش پیدا کرد و همین فیلم‌ها بود که او را در ردیف یکی از بهترین کارگردان‌های سینمای ایران قرار داد و جوایزی را نصیب او کرد.

با فرارسیدن دهه ۱۹۹۰ مخملباف فیلم‌هایی می‌ساخت که به نرمی حقایق انقلابی را مورد چالش قرار می‌داد. پنجمین فیلم او ضد جنگ بود و نمایش دو فیلم بعدی ممنوع شد. هفتمین فیلم مخملباف، نوبت عاشقی، داستان جنجالی برانگیز زن متأهلی بود که به مرد جوانی دل‌باخته بود. اما، به گفته چند تن از نویسندگان ایران آنچه که باعث ممنوعیت فیلم شد، ماجرای این عشق ممنوع نبود. مشکل این بود که داستان به سه شکل خاتمه می‌یافت و این پیام بحث‌انگیز را می‌رساند که دیدگاه‌ها مختلف است، از همین رو حقیقت نیز متفاوت است. هیچ راه واحد یا درستی وجود ندارد.

در سال ۱۹۹۸، سمیرا مخملباف، دختر محسن مخملباف، با فیلم "سیب" به فستیوال‌های بین‌المللی راه یافت. موضوع فیلم داستان واقعی مرد فقیری بود که دختران دو قلوی دوازده ساله خود را از کودکی در خانه کوچک‌شان محبوس کرده بود، تا این که همسایه‌ها موضوع را به مقامات اطلاع دادند. پدر می‌گفت که می‌ترسیده نگاه مردان غریبه پاکی و خلوص دختران او را لکه‌دار کند. پلات‌ها حد آشنایی دختران با جهان خارج را نشان می‌داد. آنها عملاً گنگ، تربیت نشده، آموزش ندیده و از نظر جسمی و فکری ناتوان بودند. با این که داستان دردناکی بود، اما وقتی دو قلوها برای اولین بار با طعم بستنی آشنا شدند، از شانه استفاده کردند، با یک آینه دستی بازی کردند و به طمع سیب براق پسر همسایه افتادند، این فیلم رگه‌هایی از طنز را نیز داشت.

داستان ساده فیلم سیب پر از تمثیل بود. سمیرا می‌گفت با دادن تنها نقش واقعی مذکر به پدر خانواده، در واقع هدفش نشان دادن موقعیت زنان بوده است. سمیرا، بعد از نمایش فیلم، در نیویورک، در سال ۱۹۹۹، گفت "می‌خواستم فیلم این نکته را برساند که برای زندانی کردن چند زن فقط یک مرد کافی است." (۵۹) او در مصاحبه با یک نشریه چاپ نیویورک گفت "من متوجه شدم که هر چه این دو دختر بیشتر با جامعه تماس می‌گیرند، به عنوان یک انسان کامل‌تر می‌شوند و برای من، این استعاره‌ای شد برای توصیف وضعیت همه زنان. در ایران زنان به قدری می‌مانند. وقتی زیاد تحت فشار قرار بگیرند. بسته هستند. اما وقتی می‌خواهند آزاد شوند، اگر تلاش کنند با نیروی زیاد می‌جهند." (۶۰)

در یک سطح کلی‌تر و گسترده‌تر، داستان سوررآلیستی دو قلوها به بطن مباحث سیاسی در ایران نیز اشاره دارد: میزان آزادی‌هایی که روحانیون پدر سالار به مردم می‌دهند.

بداعت فیلم بیشتر در این بود که پدر بیسواد و مادر نابینای دو قلوها واقعی بودند. مخملباف جوان مقامات را قانع کرده بود به دختران، که از خانواده‌شان گرفته شده بودند. اجازه دهند هنگامی که او درباره آشنا شدن آنها با جامعه

فیلم می سازد تحت نظارت مسئولان به خانه برگردند.

ماجرای خود سمیرا مخملباف هم جالب بود. زن جوان و زیبایی بود که موی بلند بافته شده. او فقط هفده سال داشت. پدرش در همین سن بود که به مبارزه با بی عدالتی های رژیم شاه پرداخت. وقتی در خیرها درباره دو قلوها شنید بلافاصله تصمیم گرفت درباره آنها فیلمی بسازد که در یک رژیم مذهبی کار مشکلی است. فیلمبرداری در یازده روز انجام شد، و معمولاً هم هر صحنه فقط یک بار فیلمبرداری می شد. وقتی فیلم در فستیوال های کن و نیویورک به نمایش درآمد، سمیرا هجده سال داشت.

درفستیوال کن، یکی از منتقدین در تعبیری گویا پرسید "ایران چه جور کشوری است، جایی که در آن دختران دوازده ساله در گنجه نگهداری می شوند یا جایی که دختران هجده ساله فیلم می سازند؟" (۶۱) با این که سمیرا جوابی نداد، اما بدون شک پاسخ این بود که هر دو.

در اواخر دهه ۱۹۹۰ دیگر کمتر فیلمی بطور مستقیم به مضامینی می پرداخت که تجلیل از انقلاب بود، و معدود فیلمی هم که به جهت تبلیغات تولید می شد موفقیت چندانی نداشت.

"طوفان شن"، فیلمی درباره مأموریت ناموفقی که در سال ۱۹۸۰ برای آزاد کردن گروگان های سفارت امریکا در تهران انجام شد، از آخرین فیلم هایی بود که در این زمینه ها ساخته شد. هزینه تولید آن، که در سال ۱۹۹۷ به نمایش درآمد، تقریباً دو میلیون دلار بود که بیش از ده برابر متوسط هزینه تولید فیلم در ایران است. فیلم موثق بود، همه چیز درست بود، از هلی کوپترهای امریکایی گرفته تا یونیفرم های نظامی و سلاح ها. همه عناصر یک فیلم ماجراجویانه را داشت - ترس جاسوسان از گرفتار شدن، بی باکی نظامی ها و دسیسه های بین المللی، یکی از بهترین و محبوب ترین هنرپیشه های ایرانی نقش سرهنگ چارلز بکوید، فرمانده عملیات صحراء را ایفا می کرد. با این حال از فیلم استقبال نشد. در اولین روز نمایش فقط نیمی از صندلی های سالن اشغال بود. (۶۲)

یک کارشناس علوم سیاسی، که هم برای رفتن شاه و هم برای استقبال از آیت‌الله خمینی به خیابان‌ها آمده بود، چنین توضیح داد: "دیگر حسرتی برای آن روزها نیست. بعلاوه، این روزها آنقدر پول ندارم که خرج سینما رفتن کنم. اگر هم داشتم به تماشای فیلمی می‌رفتم که یا سرگرم کننده باشد یا با زندگی فعلی‌ام ارتباط بیشتری داشته باشد."

یک نسل بعد از انقلاب، فیلم‌های ایرانی احتمالاً از آن جهت تعجب‌برانگیز بودند که اشاره‌ای به اسلام نداشتند مگر بطور گذرا، با نشان دادن صحنه‌ای از یک روز تعطیل مذهبی یا تصویری از یک مسجد، آن هم به خاطر نزدیک بودن به جایی یا چیزی که هدف اصلی پلات بود.

عمق و پیچیدگی سینمای غیردینی ایران بیشتر از آن جهت است که قرون متمادی تنها شکل قصه‌گویی در ایران، قصه‌های مذهبی و شاعرانه و تنها نمایش عمومی، بازسازی صحنه شهادت امام حسین در ایام عاشورا بوده است. هنوز بعد از هزار سال، مشهورترین افسانه‌ها، داستان‌های حماسی شاهنامه است. (۶۳) تئاتر هم تا شروع قرن بیستم در واقع وجود نداشت. اولین فیلم ایرانی در سال ۱۹۳۰ ساخته شد، اما شکل‌گیری سینمای جدی ایران بعد از جنگ دوم جهانی بود. (۶۴) در آغاز تئاتر و سینما، از نظر محتوا و سبک، تقلیدی از محصولات خارجی بود. مجتبی راعی، کارگردان یکی از فیلم‌های عبدی می‌گفت "صنعت سینما داشتیم، اما کیفیت آن بسیار پائین بود. بیشتر فیلم‌ها یا هندی بود یا غربی، فیلم‌های ایران هم تقلیدی بود از همین فیلم‌ها. در تمام سال‌های پیش از انقلاب، تعداد انگشت‌شماری فیلم در حدی بود که در خارج از کشور مورد توجه قرار گیرد. البته دولت نمی‌خواست فیلم‌های بد ساخته شود. شرایط جامعه مناسب نبود. بعد از انقلاب شرایط عوض شد، چون تمامی فرهنگ این کشور تغییر کرد. انقلاب چیزهایی را به همراه آورد که برای بعضی عجیب بود - مثل حجاب. ولی در عین حال باعث شد ما بر خودمان و ارزش‌هایمان بیشتر تمرکز کنیم. یاد گرفتیم برای ساختن فیلم خوب، باید به جامعه خودمان نگاه کنیم و سعی نکنیم درباره مضامین موجود در